گفت‌وگوی مجله «روآر» با «تونی نگری»

از کارخانه به متروپلیس

ترجمه: ارسلان ریحان‌زاده

این مصاحبه، پاییز ۲۰۱۴ در گردهمایی سالانه یورونُماد (Euronomade) [حلقه پست‌وُرکریستی متشکل از متفکران و فعالان سیاسی عمدتا ایتالیایی که با تکیه‌بر میراث کارگرگرایی (وُرکریسم) ایتالیایی تلاش دارد به مسائل مرتبط با مبارزات معاصر و شیوه‌های سازمان‌دهی آنها پاسخی نظری-سیاسی بدهد] در شهر پاسینانو ایتالیا انجام گرفت. در این گردهمایی علاوه بر نگری، کسانی همچون دیوید هاروی و مایکل هارت نیز مشارکت داشتند. لورنزو سینی و جِرُم روس از مجله اینترنتی روآر (ROAR) مسئولیت انجام مصاحبه با تونی نگری را به‌عهده داشتند.

به‌نظر می‌رسد در سال‌های اخیر میان رویکرد شما و هاروی حدی از هم‌گرایی وجود دارد. فکر می‌کنید مهم‌ترین هم‌پوشانی‌ها در کارهای شما و هاروی چیست؟ و تفاوت‌ها یا تنش‌های عمده میان کارهای خودتان و او را در چه می‌بینید؟

به‌نظرم میان مواضع هاروی و مواضع فکری خود من قسمی هم‌گرایی بسیار روشن و واضح وجود دارد، به‌طور مشخص‌تر این هم‌گرایی درخصوص دگرگونی‌های معاصر کار مولد و کار زنده است- به‌تعبیری، دگرگونی‌های کاری که قادر به تولید ارزش اضافی است. اگر اجازه استفاده از ادبیات مارکس در «قطعه‌ای درباره ماشین‌ها» را داشته باشم، تصور می‌کنم میان کار هاروی و کار خود من در تحلیل دگرگونی و تحول شکل‌های ارزش زمینه مشترک قابل‌توجهی وجود دارد، به‌تعبیری، در تحلیل گذار از مرحله ارزش به‌مثابه امری مرتبط با ساختارهای صنعت فراگیر به موقعیت فعلی، موقعیتی که در آن جامعه به‌طور کامل در انقیاد منطق سرمایه است – نه فقط در قلمرو تولید، بلکه در نسبت با بازتولید و گردش (circulation).

پیش از این، جنبش کارگرگرایی [operaismo] ایتالیایی چنین تحلیلی را در اواخر دهه ۱۹۷۰ بسط داد. در آن زمان این جنبش شکل‌های جدیدی از مبارزه را پیشنهاد کرد که خود را در درون قلمرو اجتماعی بزرگ‌تر مستقر می‌کنند، زیرا فهمیده بودیم امر اجتماعی بدل به مکان تولید ارزش شده بود. پیش از این و در آن سال‌ها، جابه‌جایی بسیار مهمی را در مکان تولیدِ مازاد شناسایی کردیم: یک جابه‌جایی که عبارت است از دورشدن از کارخانه و رفتن به سوی کلان‌شهر و به‌نظر من همین جابه‌جایی است که در کار هاروی مرکزیت یافته است. این امر نکته‌ای اساسی است: از همین‌جاست که هم پرسش استخراج مازاد و هم پرسش تبدیل سود به رانت در تحلیل‌های انتقادی سرمایه‌داری معاصر که من و هاروی بسط داده‌ایم؛ مرکزیت یافته‌اند.

پس تفاوت‌ها چه هستند؟ بر این باورم که پرسش تفاوت، به‌واقع یک پرسش تبارشناختی است، پرسش درباره یک مسیر نظری که من و هاروی را به این تحلیل مشترک رسانده است. با شروع تحلیل دگرگونی و تحول ماهیت کار که درواقع مفهومی است که کل رویکرد کارگرگرایی بر آن استوار بود، به این نتایج رسیده‌ام. به بیان دیگر، از مفهوم وُرکریستی روگردانی از کار آغاز کردم. با استفاده از این ایده دو چیز را مدنظر داشتیم: در یک سو، آن را به‌منزله رد قانون ارزش به‌عنوان هنجار بنیادین نظم سرمایه‌سالار دانستیم. از سوی دیگر، این ایده را به‌شیوه‌ای سازنده‌تر تفسیر کردیم، به‌منزله درخواستی برای تصدیق اَشکال جدید بهره‌وری کار، ورای کارخانه و در یک سطح اجتماعی وسیع‌تر. از این تحلیل مارکسی تحول درونی کار، به همان نتایجی رسیدیم که هاروی رسید و براساس آن هاروی تحلیل تجربی کامل‌تری را بسط داد.

با شروع از آنچه همین الان درباره مفهوم کار مولد گفتید، مایلیم همراه شما بر شکل‌ها و محتوای مبارزات معاصر تأمل کنیم. در کتاب مشترک‌تان با مایکل هارت، «جمهور» (Commonwealth)، نوشته‌اید امروز کلان‌شهر با انبوهه نسبتی دارد که زمانی کارخانه با طبقه کارگر داشت. در پرتو این تغییر پارادایم، به‌نظر شما در شورش‌های اخیری که در کشورهایی همچون برزیل و ترکیه سربرآورده‌اند، آیا درست است مجموعه‌ای از مبارزاتی را پررنگ کنیم که به مسائلی درباره تولید و بازتولید حیات در کلان‌شهر مرتبطند؛ نمونه‌هایی از یک مبارزه طبقاتی جدید که در سطح مسائل مربوط به کلان‌شهر، سازماندهی و هدایت شده‌اند؟

بله، خیلی هم درست است. هم مبارزات ترکیه و هم مبارزات برزیل، آشکارا مبارزاتی «زیست‌سیاسی» هستند. درآن‌صورت، پرسش این است که چگونه می‌توان این حوزه زیست‌سیاسی را با اَشکال جدید کار که پیش‌تر بحثش را کردیم، پیوند داد؟ این پرسشی است که من و مایکل هارت از ۱۹۹۵ همواره درگیرش بوده‌ایم، از وقتی که شروع به کارکردن روی کتاب «امپراتوری» کردیم. به‌نظرمان آمد وقتی کار، به کار اجتماعی بدل شود، وقتی تولید و سرکوب سرمایه‌سالار در حال بلعیدن قلمرو اجتماعی باشند، آنگاه پرسش «حیات» (bios) به پرسشی اساسی بدل می‌شود. مجموعه مبارزاتی که حول دولت رفاه شکل گرفت، در حال بدل‌شدن به یکی از جنبه‌های اصلی مبارزه طبقاتی بود. این کشف حتی مهم‌تر هم شد؛ وقتی فهمیدیم کار مولد نه‌فقط (یا حتی عمدتا) یک فعالیت مادی، بلکه (و اغلب) یک فعالیت غیرمادی است.

به‌تعبیری، فعالیتی مرتبط با مراقبت، عاطفه، هم‌رسانی و آنچه می‌توان با مسامحه فرایندها و فعالیت‌های «بشریت عام» نامید. این توجه به «بشریت عام» بود که به ما در فهم چگونگی تحول بنیادین فرایند تولید به فرایندی «زیست‌سیاسی» کمک کرد. نتیجتا، مبارزاتی که به مبارزاتی مستقر در قلمرو زیست‌سیاسی بدل شدند، واجد اهمیت سیاسی بیشتری شدند. در شرایط انضمامی‌تر، این امر به چه معنا بود؟ ما پاسخی کامل و نهایی به این پرسش نداشتیم. بله، ما کمی شهود داشتیم، آن‌قدر که فرد باید علیه، به‌عنوان مثال، خصوصی‌سازی بهداشت‌ودرمان و آموزش مبارزه می‌کرد، ولی در آن زمان از عهده فهم کامل آنچه بعدا از طریق مبارزات چشمگیر ۲۰۱۱ بر ما آشکار شد، برنیامدیم. آن مبارزات بودند که مفصل‌بندی کامل گفتار زیست‌سیاسی را آشکار کردند و این، خصیصه جدید مبارزات معاصر است و کاملا روشن شد که کلان‌شهر، محل وقوع اصلی آن مبارزات است. این به آن معنا نیست که کلان‌شهر همواره چنین خواهد بود، ولی امروز مسلم است که کلان‌شهر، مکان تعیین‌کننده این مبارزه است.

اعتصاب شهری ۱۹۹۵ در پاریس در فهماندن این موضوع به من نقشی اساسی داشت. شهری به پیچیدگی و درهم‌تنیدگی پاریس، به‌طورکامل از مبارزه حمایت کرد؛ مبارزه‌ای که با شروع از سرویس حمل‌ونقل، شهر را به‌تمامی بند آورد. آن مبارزه در معنایی پارادایمی، تجلی عناصر اشتراکی و عاطفی اَشکالی از درگیری و دانش بود که در آن روزها در صحنه کلان‌شهر در حال شکل‌گیری بودند. تصادفی نیست این جنبه‌ها که به تولید اشتراکی و عاطفی مرتبطند، هنوز هم در مبارزات شهری معاصر مرکزیت دارند؛ مبارزاتی که کاملا زیست‌سیاسی هستند.

به‌طور خلاصه، حلقه مبارزاتی که در ۲۰۱۱ آغاز شد، به احتمال زایش یک فرایند بنیان‌گذار جدید اشاره داشت. امروز به‌نظر می‌رسد بسیاری از این جنبش‌ها با آن چیزی روبه‌رو شده‌اند که شما و مایکل هارت «بستار ترمیدوری» نامیده‌اید؛ یعنی موجبات استقرار مجدد رژیم قدیمی را فراهم‌کردن. تحلیل‌تان از وضعیت فعلی این مبارزات چیست و برای جلوگیری از نتایج فعلی، چه چیز متفاوتی می‌توانست انجام گیرد؟

لازم است در ابتدا برخی تفاوت‌ها را محرز کنیم. به‌عنوان مثال، بسیج اسپانیایی واجد نیرو و مرتبه‌ای از اصالت سیاسی است که امروزه هنوز هم آشکار است و پدیده مهمی را شکل می‌دهد که همچنین باید به‌منزله چیزی فهم شود که تا حدی برآمده از تاریخ رنج‌آور اسپانیا در قرن بیستم است؛ تاریخی که از جنگ داخلی شروع می‌شود، به‌گذار دموکراتیک ناکامل می‌رسد و تا شکست حزب سوسیالیست، ادامه می‌یابد.

از سوی دیگر، پدیده بسیار مبهم‌تری همچون جنبش اشغال وجود دارد که ظاهرا بسیج به‌اصطلاح طبقه متوسط است تا بیان و تجلی طبقه کارگرِ شناختی. با وجود این، ورای این ضعف‌های آشکار، جنبش اشغال هم مرتبه مهمی از اصالت را به‌نمایش گذاشت؛ به‌ویژه در چارچوب مبارزه تکوین‌یافته بر سر موضوع بدهی و سرمایه مالی.

سرانجام، فرایند عربی وجود دارد که توجه‌مان را برای مدت طولانی به‌انحصار خود درآورده است؛ فرایندی که - متأسفانه - یک پایان مطلقا تراژیک داشته است. به‌بیانی صریح، تنها نتیجه «ترمیدوری»، مبارزه تونسی‌ها بوده؛ جایی که اکنون یک نظم ظاهرا دموکراتیک، اما اساسا جعل‌شده مستقر شده است. در مورد باقی مبارزات، ما صرفا شاهد آغازهای انقلاب بوده‌ایم؛ یعنی، گرفتن باستیل بیش از هر چیز دیگر. در هر صورت، بر این باورم که این فرایند انقلابی به‌غایت مفصل‌بندی‌شده، روزهای زیادی پیش‌روی خود دارد و در این لحظه، هنوز فرایندی کاملا باز است.

تاکنون، این فرایند انقلابی مشی نیروهای جدید آزادی و کار شناختی در جهان عرب را آشکار کرده؛ مشی‌ای که سرسختانه، مخالف رژیم‌های فئودالی و نظامی قدیمی است. با این وجود، هنوز مشکل عظیمی در مصر، لیبی و... وجود دارد و آن مسئله ماهیت «قرون وسطایی» این

> **پدیده بسیار مبهم‌تری همچون جنبش اشغال وجود دارد که ظاهرا بسیج به‌اصطلاح طبقه متوسط است تا بیان و تجلی طبقَه کارگرِ شناختی. با وجود این، ورای این ضعف‌های آشکار، جنبشَ اشغال هم مرتبه مهمی از اصالت را به‌نمایش گذاشت؛ به‌ویژه در چارچوب مبارزه تکوین‌یافته بر سر موضوع بدهی و سرمایه مالی**

دولت‌هاست - دولت‌هایی که به‌طرز افراطی ارتجاعی و سرکوبگرند. بنابراین این احساس را دارم بذر شورشی که در ۲۰۱۱ در دولت‌های گوناگون عربی کاشته شد، از جهاتی شبیه ۱۸۴۸ اروپاست: دقیقه تدارک یک فرایند انقلابی. با وجود این، امیدوارم همان نتایجی را نداشته باشد که در اروپا داشت؛ جایی که این فرایند، زاینده تفکر و کنش ناسیونالیستی نیز شد که این خود، مآلا به خیزش فاشیسم و سوسیالیسم ملی دامن زد.

با وجود این بیم، هنوز هم به پویایی پیش‌رونده تاریخ شدیدا باور دارم و مطمئنم در آینده، رخدادهای گسست انقلابی موفق خواهند شد نظم سیاسی و اجتماعی ارتجاعی و فئودالی کشورهای عربی را فروبریزند.

اجازه دهید درباره مبارزات امروز اروپا بحث کنیم. با سرمشق از مقاله‌ای که همراه با ساندرو متزادرا، درست قبل از انتخابات ۲۰۱۴ پارلمان اروپا نوشتید و یادداشت بعدی‌ای که پیش از انتخابات یونان منتشر کردید، می‌خواستیم بپرسیم آیا شما گستره اروپا را به‌عنوان تنها گستره‌ای می‌بینید که در آن، جنبش‌ها می‌توانند به‌احتمال زیاد عامل پیشبرد یک پروژه امر مشترک، به‌منزله بدیل واقعی بحران سرمایه‌داری فعلی، باشند؟

این پرسش قطعا بجا و مهم‌ترین پرسش سیاسی امروز است. در حال حاضر، در اروپا، در پایین‌ترین مرحله حلقه مبارزات هستیم. من به این نظریه باور ندارم که هرچه موقعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بدتر باشد، جنبش انقلابی، قوی‌تر است. ما با یک بحران اقتصادی جدی روبه‌رو شدیم که پیامدهای منفی شدیدی داشته است. عجالتا نهاد سرمایه‌سالار به‌خوبی از پس‌روی و اهلی‌سازی مبارزات موجود بهره جسته و به‌راحتی از عهده کنترل تحول تولیدی پست‌فوردیستی برآمده است؛ تحولی که سلامی به شکست توده‌های کارگر فوردیستی بود. امروز، در حال تجربه پیامدهای شکست‌مان در دهه ۱۹۷۰ هستیم؛ آن‌هم به‌خاطر غیاب سازماندهی سیاسی‌ای که قادر باشد منافع و علایق نیروی کار معاصر و به‌طور عام‌تر، جامعه تولیدی معاصری را بیان کند که از دل فرایند تحول سرمایه‌سالار سر برآورد.

باوجوداین، در موقعیت بد فعلی، این نکته که سرمایه چگونه قادر خواهد بود بر بحران فائق آید، بازهم باید مورد توجه و بررسی دقیق قرار گیرد. به‌عنوان مثال، ترجیح می‌دهم با تحلیل ولفگانگ استریک موافقت کنم؛ تحلیلی که بحران فعلی را در پرتو نوعی ادبیات دهه هفتادی بررسی می‌کند، ازجمله ادبیات اُف، هیرش و اُکانر که بحران زمانه را به‌منزله نتیجه سقوط نرخ سود فهم کردند. بااین‌حال، این سقوط با کاهش ارزش نیروی کار و با ناتوانی از تلقی نیروی کار به‌عنوان بازیگر اصلی در توسعه، پیوند نزدیکی دارد.

نسبت به چند نکته باید بسیار مراقب باشیم. زمانی که می‌گوییم برخی از نمونه‌های امر مشترک و مطالبات مبارزه در جهت امر مشترک می‌توانند توسطِ و در «مدیریت بحران» و همه آن سازوکارهای مدیریت امر مشترک، دوباره جذب شوند و شده‌اند، اغلب نادیده می‌گیریم که این جذب‌شدن در مدیریت سرمایه‌سالار از نوع خلاقانه نیست. با توجه به اینکه این جذب‌شدن، منجر به افزایش مطالبه شد و خود را در یک اقتصاد قوی و پرجنب‌وجوش نمایان کرد، از سنخ، به‌عنوان مثال، جذب و همگون‌سازی طبقَه کارگر که در پارادایم کینزی و فوردیستی اتفاق افتاد، نیست.

امروز، با قسمی تعارض سرمایه‌سالار روبه‌رو شده‌ایم که حتی کسانی که این تعارض را به‌بار آوردند را از نفس می‌اندازد. در این بافتار، ما باید به‌شدت مراقب باشیم، زیرا خطر بسیار جدی ارائه قرائتی کاملا بدبینانه از موقعیتی است که، مسلما، با یک بحران مهم تعریف می‌شود، ولی نتایج آن هنوز کاملا باز است.

با این سؤال پایانی، دوست داریم به‌اتفاق شما بر نوآوری‌ای تأمل کنیم که با شماری از پدیده‌های سیاسی‌ای بازنمایی می‌شود که در حال حاضر در برخی از کشورهای اروپایی اتفاق می‌افتد. آیا در اروپای امروز، قسمی سازماندهی سیاسی می‌بینید که قادر به گشایش یک فرایند بنیان‌گذار و آفریننده یک پروژه سیاسی فراملی براساس کمونیسم قرن بیست‌ویکمی باشد- به‌تعبیری، یک پروژه سیاسی استوار بر شیوه عمل امر مشترک؟ و از این زاویه، اهمیت نیروهای سیاسی جدید همچون سیریزا و پودموس را در چه می‌بینید؟

پیش از آنکه به سؤال شما پاسخ دهم، باید اعتراف کنم در سال‌های اخیر یک مسئله را بسط داده‌ام. در ارزیابی مبارزات ۲۰۱۱ چیز بیشتری جز تمرکز روی نکات انتقادی‌ام درخصوص پرسش افقیت۱ - یا پرسش افقیت انحصاری نمی‌توانم بگویم. باید افقیت را نقد کنم، زیرا فکر می‌کنم هیچ پروژه یا توسعه سیاسی‌ای که قادر به تحول خودانگیختگی افقی در هیأت یک واقعیت نهادی باشد، وجود ندارد. در عوض، فکر می‌کنم این‌گذار و تحول از این یا آن جهت، نیازمند اداره‌شدن است. مسلما این اداره‌شدن از پایین و براساس برنامه‌های اشتراکی است، اما همواره باید به‌یاد داشت که در این‌گذار، داشتن یک نیروی سیاسی سازمان‌یافته که قادر به برساختن خود و مدیریت این تحول باشد، ضروری است.

فکر می‌کنم وضعیت فعلی جنبش، ما را وامی‌دارد نسبت به آنچه در ۲۰۱۱ اتفاق افتاد، با خودمان منتقدانه برخورد کنیم و فکر می‌کنم این انتقاد از خویش، باید بر پرسش سازماندهی سیاسی تمرکز کند. لازم است، به‌عنوان مثال، تصدیق کنیم تجربه فهرست سیپراس۲ در ایتالیا یک شکست تراژیک بوده است؛ حتی اگر من، همراه با ساندرو ماتزادرا و رفقای دیگر، با ایمان و امید از آن استقبال کرده باشیم. با این وجود و از سوی دیگر، از ابتدا باید روشن می‌بود که با احزاب سازمان‌یافته‌ای همچون آزادی بوم‌شناسی چپ (SEL) یا حزب بنیان‌گذاری دوباره کمونیست (Rifondazione Comunista)، یافتن اَشکال سیاسی‌ای که قادر باشند نیروهای خودانگیخته را از پایین هدایت کنند و به آنها اجازه تأیید خودشان را دهند، غیرممکن بود.

با این وجود، ما با چیز متفاوتی درخصوص پودموس سروکار داریم. ورای ایدئولوژی‌های بحث‌برانگیزی که پودموس خودش را حول آن شکل داد، بر این باورم که -شاید به‌خاطر حسن‌نیت رهبران آن، یا چه‌بسا به‌خاطر موقعیتی که پودموس در آن خودش را می‌بیند- پودموس بی‌نهایت قدرتمندتر از آن‌چیزی است که سازماندهی شده است. پودموس در حال حاضر در کار ایجاد یک جنبش فعال و بسیار جالب است که چه‌بسا قادر باشد در نهادسازی مسالمت‌آمیز مبارزات مشارکت کند.

درباره این پرسشِ مبارزات در سطح نهادی و سازماندهی سیاسی، می‌خواهم با دو گزارهِ عام‌تر نتیجه‌گیری کنم؛ اولین گزاره آن است که پس از ۲۰۱۱، افقیت باید آشکارا و به‌روشنی نقد شود و باید بر آن فائق آمد- نقدی که عینا به‌همان معنای هگلی نیست. دومین گزاره این است که موقعیت فعلی، احتمالا به‌اندازه کافی پذیرای آن است که یک‌بار دیگر در راستای سیاسی‌ترین گذارها تلاش کنیم: گرفتن قدرت. برای مدتی طولانی پرسش قدرت را به‌شیوه‌ای بیش‌ازحد منفی فهم کرده‌ایم. اکنون می‌توانیم پرسش قدرت را در چارچوب انبوهه‌ها و «دموکراسی مطلق» دوباره تفسیر کنیم - به‌تعبیری، در چارچوب قسمی دموکراسی که به ورای شکل‌های نهادی متعارف همچون سلطنت، اشراف‌سالاری و «دموکراسی» گذر کند. بر این باورم که امروز مسئله دموکراسی به‌بهترین شکل در چارچوب انبوهه صورت‌بندی و بدان پرداخته شده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. اجمالا منظور از افقیت (horizontality)، قسمی شیوه سازمان‌یابی جمعی است که در آن تک‌تک افراد در شکل‌گیری این سازمان‌یابی، نقش فعالانه برابر دارند و دیگر این‌گونه نیست که این سازمان‌یابی به‌سیاق احزاب کلاسیک از بالا و در قالب دستورالعمل صادر و اجرائی شود. از دید نگری، انبوهه فاعل چنین سازمان‌یابی‌ای است.

۲. فهرست سیپراس (ListaTsipras)، به فهرست نامزدهای ائتلاف سیاسی چپ ایتالیا، برای انتخابات ۲۰۱۴ پارلمان اروپا در حمایت از الکسیس سیپراس، که از سوی حزب چپ اروپا نامزد حضور در کمیسیون اروپا بود، اشاره دارد. در این انتخابات، ائتلاف یادشده که عنوان «اروپای دیگر با سیپراس» را برای خود برگزیده بود، فقط توانست چهاردرصد آرا را به‌خود اختصاص دهد. آنچه «نگری» از آن به‌عنوان شکست تراژیک یاد می‌کند، به‌خاطر عدم‌توفیق این ائتلاف در به‌دست‌آوردن آرای موردنیاز بود. علاوه بر این، نگری بر این باور است که حضور احزاب سوسیال‌دموکراتی همچون SEL و حزب Rifondazione Comunista در این ائتلاف - احزابی که نگری نسبت به آنها موضعی انتقادی دارد، چراکه از دید او، این احزاب چندان وقعی به سازماندهی از پایین مردم نمی‌نهند و اجازه خودتأییدی را به آنها نمی‌دهند - دلیل دیگری است تا وی از تجربه این ائتلاف به‌عنوان شکست تراژیک یاد کند. البته باید اشاره کرد نگری، سیپراس را در این شکست مقصر نمی‌داند. این مصاحبه قبل از پیروزی سیریزا در انتخابات پارلمانی یونان انجام گرفته است و با توجه به یکی از گزاره‌هایی که نگری در پایان مصاحبه بدان اشاره می‌کند، یعنی ضرورت گرفتن قدرت برای چپ، به‌نظر می‌رسد به‌قدرت رسیدن سیریزا، با همه ابهاماتی که پیشِ‌روی این حزب است، با نظر مساعد او همراه باشد.

منبع:

http: //roarmag. org/2015/01/negri-interview-multitude-/metropolis

ادامه از صفحه ۱۰

نظریه عدالت باید با سرشت بشر سازگاری داشته باشد

بار سنگین این تعهد باعث می‌شود رقبای نظریه عدالت به‌مثابه انصاف (فایده‌گرایی کلاسیک و فایده‌گرایی میانگین) از همان آغاز کنار زده شوند؛ هیچ انسان عاقلی حاضر نیست بر سر اصلی توافق کند که به اقتضای آن، علایق و منافع بنیادین او و فرزندانش هماره گروگان اکثریت شود، زیرا اگر دست بر قضا پس از کناررفتن پرده بی‌خبری، او و دودمان‌اش در جرگه اقلیت قرار گرفته باشند، هیچ تضمینی برای حفظ حقوق، آزادی‌ها و منافع ایشان وجود نخواهد داشت.

اما گویا رالز این تبیین را کافی نمی‌داند، زیرا معتقد است هرگونه نظریه‌ای در باب عدالت برای تضمین پایایی خود باید با سرشت بشر نیز سازگاری داشته باشد، اگرچه در پسِ پرده بی‌خبری، نظریه عدالت به‌مثابه انصاف، عاقلانه‌ترین گزینه است، باید ثابت کنیم پس از کنار رفتن این پرده نیز انسان‌ها همچنان به تبعیت از آن گرایش دارند، زیرا آن را با سرشت خود هم‌خوان و به نفع خویش می‌دانند؛ به تعبیر دیگر، باید ثابت کرد عدالت، آن‌چنان‌که در این نظریه معرفی می‌شود، با خِیر انسان سازگاری دارد.

رالز برای اثبات این نکته تفسیری کانتی از نظریه عدالت خود به‌دست می‌دهد، بر اساس این تفسیر، دو ایده «وضعیت آغازین» و «پرده بی‌خبری» در واقع تمهیداتی هستند برای رسیدن به خودآیینی، به‌معنایی که کانت مدِ نظر داشت: یعنی تبعیت از قانونی که خود برای خویشتن وضع کرده‌ایم، نه قانونی که از مرجعی بیرونی هم‌چون طبیعت، تاریخ، نژاد و غیره بر ما تحمیل شده است. ما به‌عنوان موجوداتی عاقل، آزاد و برابر، نباید اجازه دهیم امتیازات طبیعی و اجتماعی‌ای که نه از روی لیاقت، بلکه به موجب جبرهای طبیعی و اجتماعی به‌دست آمده‌اند، نقشی در انتخاب اصول عدالت ایفا کنند. وضعیت آغازین با ترفند پرده بی‌خبری، راه را بر این کار می‌بندد و بدین طریق، عدم وابستگی ما به شرایط اتفاقی و ناعقلانی طبیعت را به تصویر می‌کشد. ما با رعایت اصول عدالت، درواقع سرشت خودآیین خود را محقق می‌کنیم و به‌همین‌دلیل می‌توان گفت رعایت عدالت با سرشت ما و نیز با منافع ما، به‌عنوان موجوداتی عاقل، آزاد و برابر، سازگاری دارد.

چنین تبیینی از سازگاری عدالت و خِیر در کتاب «نظریه‌ای در باب عدالت»، با همه جذابیتش، خود رالز را چندان قانع نکرد و انگیزه‌ای شد برای شکل‌گیری شاهکار دیگر او، یعنی «لیبرالیسم سیاسی». مترجم در مقدمه کوشیده است سیرِ گذار رالز از «نظریه عدالت» به «لیبرالیسم سیاسی» را توضیح دهد و به‌طور خلاصه آخرین قطعه پازل نظریه عدالت او، یعنی «قانون ملل»، را نیز معرفی کند؛ کتابی که عدالت را بیرون از مرزهای یک کشور و در روابط بین‌الملل به بحث می‌گذارد.

ترجمه مرتضی نوری، علاوه‌بر مقدمه مفصل و راهگشایش، دو مزیت دیگر هم دارد؛ نخست اینکه همچون ترجمه‌های قبلی‌اش رسم‌الخط داریوش آشوری را به‌کار برده که کار خواندن متن را برای مخاطب بسیار ساده می‌کند و او را از بازخوانی دوباره و چندباره جملات برای رفع ابهام معاف می‌دارد. کسانی که دستی در ترجمه دارند، می‌دانند استفاده از کسره‌های اضافه و به‌کارگیری نمادی برای تفکیکِ یای نکره از یای نسبت و مصدرساز، چقدر کار مترجم را در رساندن مطلب و کار خواننده را در درک آن ساده می‌کند و از ابهام‌های ناشی از کاستی خط فارسی می‌کاهد. مزیت دیگر این ترجمه، نمایه بسیار مفصلی است که اسکلت و چکیده کتاب را در خود گنجانده است و می‌تواند همچون شاه‌کلیدی برای ورود به ایده‌های گوناگون این اثر، به کار پژوهشگران فلسفه سیاسی، فلسفه اخلاق، حقوق، علوم اجتماعی و اقتصاد آید.

تأمل

اینترنت؛ بازار مکاره یا مایه ترس دولت‌ها

اینترنت یکی از تکنولوژی‌های اواخر قرن گذشته و بی‌شک یکی از تأثیرگذارترین ابزارهای ساخت بشر است. بسیاری، اینترنت را ادامه خط و نوشتن می‌دانند. با این دیدگاه، پدیده ویژه‌ای اتفاق نیفتاده و فقط شکل پیشرفته‌تری از نوشتن و کتابت و ارسال مکاتبات و مراسلات پدید آمده است. اما حوزه نفوذ و سرعت رشد، آنچنان بوده و هست که در همین مدت کوتاه، گسترده شده و تقریبا جزء لاینفک زندگی بشری شده است و به‌تدریج، تمامی وجوه زندگی ما را تسخیر می‌کند. تا جایی که به نظر بسیاری، زیست بدون آن اگر نه غیرممکن، لااقل مختل می‌شود.

اینترنت بعد از پیدایش آغازینش در ارتش آمریکا و سپس به‌کارگیری آن در مرکز سرن سوئیس، وارد دانشگاه‌ها و مراکز علمی و پژوهشی شد و به‌تدریج دایره استفاده آن از حوزه‌های پژوهشی و دانشگاهی فراتر رفت و به‌طور روزافزونی در حوزه‌های کسب‌وکار، صنعت، تجارت و اقتصاد، بانکداری، آموزش، سیاست و... نه‌تنها کاربرد پیدا کرد، بلکه به نحو برگشت‌ناپذیری، آنها را به خود وابسته کرد. برای درک سرعت رشد اینترنت، کافی است بدانیم در سال ۱۹۹۳ حجم کل اطلاعاتی که از طریق اینترنت در جهان ردوبدل می‌شد، فقط یک درصد اطلاعات موجود بود، این رقم در سال ۲۰۰۰ به ۵۱ درصد رسید و در سال ۲۰۰۷ به میزان ۹۷ درصد افزایش یافت که نشان از فراگیرشدن گسترده و بسیار سریع اینترنت دارد. اینترنت علاوه‌بر این حوزه‌ها، در حوزه‌های اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و اعتقادی هم اثرگذار بوده است.

تأثیر اینترنت در سیاست، امروز بیش‌ازپیش آشکار است؛ از معرفی نامزدهای انتخاباتی گرفته تا کارزارهای انتخابانی نامزدها، جهت‌دهی‌های سیاسی، آماده‌سازی افکار عمومی برای جلب حمایت همگانی در تصویب طرح‌ها و لوایح، ایجاد محبوبیت یا نفرت نسبت به یک سیاست‌مدار تا بسیج همگانی برای از ریشه‌برکندن یک نظام مستقر سیاسی؛ حوزه‌هایی که اینترنت استعداد و توانمندی‌های بالقوه خود را در آنها به‌خوبی نشان داده است. شاید شورش‌های موسوم به بهار عربی، تنها یکی از نمونه‌هایی باشد که حضور اینترنت را به‌وضوح می‌توان احساس کرد. حتی در حوزه فرهنگ و اخلاق هم تأثیرات اینترنت قابل‌تأمل است. از این دیدگاه، اینترنت در مقابل عملکرد ایجابی‌اش قرار می‌گیرد و به بازار مکاره‌ای برای عرضه هرگونه اندیشه و عقیده‌ای بدل می‌شود که به آسان‌ترین شکل ممکن، در هر گوشه‌ای از جهان در دسترس همگان است.

بااین‌حال، با توجه به این ویژگی‌ها، توجهات و نگاه‌ها نسبت به اینترنت از ابتدا با نوعی تردید و ابهام همراه بوده است. بسیاری، اینترنت را تکنولوژی‌ای می‌دانند که زندگی بشری را تسخیر کرده و گونه دیگری از زیست اجتماعی را که تاکنون بی‌سابقه بوده، بر ما تحمیل کرده است و در سایه آن، اجتماعات معمول دیگر وجودشان را از دست داده و می‌دهند. از سوی دیگر، نگرانی دولت‌ها از وجود و حضور اینترنت نیز مهم است، چون این تکنولوژی هیچ رمزورازی را مکتوم نمی‌گذارد. از جمله می‌توان به افشاگری‌های آسانژ، اسنودن و منینگ اشاره کرد که اخیرا به یک موضوع امنیتی در سطح دولت‌های ابرقدرت جهانی بدل شده که تنها یکی از نمونه‌هایی است که اینترنت را به‌عنوان ابزاری علیه

جستاری فلسفی در ماهیت اینترنت
گوردن گرام
ترجمه: محمدرضا امین ناصری
ناشر: کویر
قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

دولت‌ها معرفی می‌کند.

با تمام این اوصاف، اینترنت جزئی از زندگی ما شده و به نظر می‌رسد دیگر هیچ راه گریزی از آن نیست. اینترنت هم مثل هر تکنولوژی دیگری خود را بر ما تحمیل کرده است، اما حضور و تحمیل آن یک موضوع است و شناخت ماهیت و تحلیل دقیق آثار و عوارض آن موضوعی دیگر. شناخت و تحلیل ماهیت اینترنت و چگونگی نفوذ و تأثیرگذاری‌های آن در ابعاد گوناگون موضوعی است جدی که نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد و فقط به استفاده از آن اکتفا کرد. اینها مباحثی است که در کتاب «جستاری فلسفی در ماهیت اینترنت» نقد و تبیین و تحلیل شده است. گوردن گرام، استاد فلسفه اخلاق دانشگاه اربردین بریتانیا، در این کتاب می‌کوشد تمامی ویژگی‌های اینترنت را به‌عنوان یک تکنولوژی نوین بررسی کند. او در سه فصل اول کتاب، به فلسفه و ماهیت تکنولوژی می‌پردازد و با معرفی فلسفه تکنولوژی می‌کوشد مبنای زمینه‌ای برای شناخت و تحلیل اینترنت به‌عنوان یک تکنولوژی جدید فراهم کند. در فصول بعدی، او ابعاد اجتماعی اینترنت را مانند رابطه اینترنت با دموکراسی، هرج‌ومرج، نظارت و کنترل بر اینترنت و جوامع مجازی بررسی می‌کند و در هر یک با نگاهی نقادانه به همه زوایا و گوشه‌های بحث سرک می‌کشد و مثل هر کار آکادمیکی، سؤالات را از دیدگاه‌های موافق و مخالف طرح می‌کند و به آنها پاسخ می‌دهد؛ ازاین‌رو، گرام سؤالات اصلی خود را در این کتاب چنین طرح می‌کند: چگونه باید با این پدیده جدید مواجه شد؟ آیا اینترنت حقیقتا یک پدیده نوظهور است؟ آیا باید از آن بیمناک بود یا با آغوش باز به استقبالش رفت؟ گرام برای پاسخ به این سؤالات پای فلسفه را به میان می‌کشد، چون هدف کتاب را تبیین برخی از مباحثی می‌داند که ظهور اینترنت آنها را در معرض دید و توجه قرار داده است. به همین دلیل، تأکید دارد یک بررسی اولیه از ماهیت و آثار اینترنت بدون درگیرشدن با مسائلی که به‌طور سنتی ریشه در فلسفه اجتماعی، اخلاقی، روان‌شناسی اخلاق و فلسفه تعلیم و تربیت دارد، غیرممکن است.

این کتاب به‌خاطر موضوعش ناگزیر است از اصطلاحات فنی بسیاری استفاده کند، اما از آنجا که نویسنده، خود فیلسوف است و با نگاه و ابزار فلسفه به مسئله پرداخته، لحن و سبک و سیاق نوشتار فلسفی را در تمام طول کتاب رعایت کرده است؛ ازاین‌رو، این کتاب را باید یک کاوش فلسفی دانست و نه تاریخچه‌ای درباره اینترنت و توسعه آن. همچنین کتاب قصد ندارد چگونگی استفاده از اینترنت را به مردم آموزش دهد. گرچه مباحثش لاجرم مورد علاقه کسانی خواهد بود که دائما از اینترنت استفاده می‌کنند. برای مطالعه کتاب لازم نیست خواننده، تخصصی در زمینه اینترنت داشته باشد. هرجا لازم بوده نویسنده بعضی از اطلاعات پایه‌ای در مورد چگونگی کار یا چیستی مطلب را در اختیار خواننده می‌گذارد، بنابراین دیدگاه کتاب، دیدگاه کسانی است که در جهان فرهنگی و اجتماعی‌ای زیست می‌کنند که اینترنت از آن برآمده است و این یعنی تقریبا همه ما.